



پیغام عشق

قسمت نهصد و بیست و پنجم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش سوم

یا نمی دانی که نور آفتاب
عکس خورشید برون است از حجاب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۶

انگار تو نمی دانی که نور آفتاب، انعکاسی از خورشید فروزان است. یعنی ذهن که به نظر آفتاب می آید، در واقع انعکاسی از نور غیبی خداوند است. در اصل بیرون ذهن یک خورشیدی وجود دارد که این هشیاری جسمی را منعکس می کند.

نور، این دانی که حیوان دید هم
 پس چه گرما بود بر آدم؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۷

اگر این انعکاس نور یا هشیاری جسمی را اصل نور می‌دانی، حیوان هم توانایی دیدن چنین نوری را دارد. پس آیه گرما و گرمی داشت خداوند برای چه آمده؟ [به عبارتی دیگر انسان به صورت هشیاری در خشکی ذهن و در دریای فضای یکتایی هر لحظه می‌تواند با فضاگشایی از غذای نور روزی بخورد.]

قرآن کریم، سوره اسراء - ۱۷-، آیه ۷۰
 -«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و ما فرزندان آدم را بس گرمی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکوبها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

خانه‌ای را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیران آن یوسف شرف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌ای که در آن روزنی به سمت نور یا خداوند وجود داشته باشد، از جنب و جوش آن نور زندگی بخش دارای شرف و بزرگی و شادی می‌شود.

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵
-فرجه: تماشا، فضاگشایی

به هوش باش و به سوی یوسف یا خداوند روزن را باز کن و از این شکاف با فضاگشایی شروع به تماشای نور زندگی و عشق‌ورزی کن تا از جنس خداوند شوی.

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمال دوست، سینه روشن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶

عشق‌ورزی همان باز کردن دریچه درون با فضاگشایی است چرا که از جمال نور خداوند مرکز انسان روشن می‌شود.

پس همواره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همواره از طریق فضاگشایی به سوی خداوند یا زندگی رو بیاور و از انجام کارهایی که به نظر ذهن مقبول است، پرهیز کن. پدر جان، این پند را بشنو که برداشتن اولین قدم در این لحظه با فضاگشایی به دست توست.

چراغی است تمییز در سینه روشن
 رهند تو را از فریب و دغایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰
 -دغا: حيله

در سینه انسان به واسطه مرکز عدم و فضاگشایی چراغی روشن می شود که روشنایی این چراغ انسان را از فریب و حيله گری من ذهنی نجات می دهد.

هر جا خیال شه بود باغ و تماشاگه بود
 در هر مقامی که روم بر عشرتی برمی تنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۳

هرجایی که در آن خیال شاه یا خداوند باشد، یعنی هر مرکزی که با فضاگشایی از هشیاری عدم استفاده می کند، به مانند باغ و تماشاگه است. بنابراین در هر مرحله ای از سیر و سلوک که باشم در حال تجربه یک حال خوب و یک زندگی هستم.

درها اگر بسته شود زین خانقاه شش‌دری
 آن ماه‌رو از لامکان سر در کند در روزنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۳

اگر درهای این خانقاه شش‌دری یعنی جهان مادی، در نتیجه بی‌عقلی خودم به روی من بسته شود، آن ماه‌رو یا خداوند با فضاگشایی از روزن عدم به من کمک خواهد کرد.

سیر جسمانه رها کرد او کنون
 می‌رود بی‌چون نهان، در شکل چون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۱

دقوقی که در این جا نماد انسان است سیر جسمانه یعنی حرکت در ذهن از وضعیتی به وضعیت دیگر را رها کرد و درعین حال که جسم داشت با هشیاری بی‌فرم در فضای گشوده‌شده نهان در درونش به سوی خدا حرکت کرد.

گفت: روزی می‌شدم مشتاق‌وار
تا بینم در بشر انوار یار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۲

دقوقی گفت: روزی مشتاقانه می‌روم تا با فضاگشایی در بشر نور خدا را بینم و از زندان ذهن که فقط هم‌هویت‌شدگی‌ها را می‌بیند خلاص شوم. [هرچه فضا را باز می‌کنم تا زندگی با قضا و کن‌فکان روی من کار کند، بیش‌تر به نور خداوند زنده می‌شوم].

تا بینم قُلُومِی در قطره‌یی
آفتابی درج اندر ذره‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۳
-قُلُوم: در این بیت مطلق دریا منظور است.

تا با این فضاگشایی و عدم کردن مرکزیم بتوانیم دریای حضور را در قطره من‌ذهنی بینم و آفتاب بزرگی که در ذره ناچیز درونم نهان است با باز کردن روزن و کار کردن زندگی، طلوع کند. [به عبارتی دیگر درون انسان یک فضای بی‌نهایت وسیع وجود دارد که می‌تواند با فضاگشایی به این بی‌نهایت خداوند زنده شود].

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی درخشان در درون ذرهٔ کوچک و حقیر من ذهنی پنهان شده‌است که در اثر برداشتن قدم درست در این لحظه و پرهیز و فضاگشایی، این ذره، دهان گشوده و آفتاب درون از مرکز انسان طلوع می‌کند.

ذرهٔ ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱
-گمین: نهانگاه، گمینگاه

وقتی خورشید حضور با فضاگشایی و عدم مقاومت از درون ذهن طلوع می‌کند، کائنات و هرچه که درون انسان است در اثر تابش این نور ذره‌ذره شده و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود.

این چنین جانی چه در خورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

چنین وجود بی‌نهایتی که توانایی زنده شدن به خداوند را دارد کجا در خور اسیر شدن در این ذهن است؟ ای من ذهنی که در جسم اسیری از این جان بی‌نهایت انسان دست بردار و غل و زنجیرت را از بال و پرهشیاری باز کن.

ای تن گشته وثاق جان، بس است
چند تاند بحر در مشکي نشست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳
-وثاق: اتاق، خرگاه
-تاند: می‌تواند

ای من ذهنی که با ایجاد ترس و درد و خشم، مانند اتاقی باعث حبس جان خدایی شده‌ای، دیگر این محبوس بودن بس است. دریای وسیع درون و بی‌نهایت خداوند تا کی می‌تواند در مشک کوچک ذهن جا شود؟

آفتابی در سخن آمد که خیز
 که برآمد روز، برجه، کم ستیز
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

خداوند مانند آفتابی که طلوع می کند و پیام پایان شب و آغاز روز و بیداری را می دهد، با تو شروع به سخن کرده و می گوید شب ذهن تمام شده و روز آمده، پس از همانیدگی ها بیرون بجه. من می خواهم از مرکز طلوع کنم. فقط کافیست دست از مقاومت و ستیزه برداری.

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
 گویدت: ای کور از حق دیده خواه
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

تو به عنوان من ذهنی به آفتاب که نماد خداوند است می گویی: «گواه تابش تو کجاست؟» و به دنبال یک دلیل ذهنی هستی. اما او به تو می گوید ای کور از خداوند چشم عدم بین بخواه تا در روز روشن به دنبال چراغ نگردی.

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جستن، کوریش دارد بلاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱
-بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل

هر کس در روشنایی روز به دنبال چراغ بگردد، دلیل بر کور بودن اوست. یعنی انسانی که با مقاومت و درد کشیدن در برابر آفتاب حضور سعی در روشن نگه داشتن چراغ ذهن کند، واضح است که نسبت به نور عدم کور است.

ور نمی بینی، گمانی برده ای
که صباح ست و، تو اندر پرده ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

اگر واقعاً به نور عدم بینا نیستی و از خواب ذهن بیدار نشده ای با شک و گمان و یا از گنج حضور و مولانا شنیده ای و تصور کرده ای که صبح شده است، تو هنوز در پشت پرده همانیدگی ها هستی و در حجاب جهل پوشیده شده ای.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظار فضل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

پس خاموش باش و حرف نزن چرا که وقتی شروع به حرف زدن می کنی کوری خود را فاش می کنی. بنابراین
ذهنت را خاموش کن، فضا را باز کن و در انتظار فضل و بخشش و خرد ایزدی باش.

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

اگر در میان روز روشن که آفتاب حضور در حال تابیدن است به وسیله ذهن به دنبال نور باشی فقط نابینایی خود
را فاش می کنی چرا که در تاریکی ذهن در جستجوی نور هستی.

صبر و خاموشی جَدوب رحمت است
 وین نشان جستن، نشانِ عِلت است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵
 -جَدوب: بسیار جذب کننده
 -عِلت: بیماری

«صبر و خاموشی» یعنی سؤال نکردن، اشکال نگرفتن و پذیرش خود، جذب کننده شدید رحمت الهی است. و به وسیله ذهن به دنبال نشانی از زندگی گشتن نشانه بیماری است.

اَنْصِتُوا بِپذیر، تا بر جان تو
 آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

فرمان اَنْصِتُوا را بپذیر و ذهنت را خاموش کن تا از جانان یعنی خداوند پاداش این ساکت بودن و فضاگشایی به تو برسد و جانت را زنده کند.

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷
-نُکس: عود کردن بیماری
-لیب: خردمند، عاقل

اگر نمی‌خواهی که بیماری من ذهنی به تو برگردد پس ای خردمند نزد این طیب، نزد خداوند تمام دارایت را که همانیدگی‌ها و عقل من ذهنی است بر زمین بزن و دور بینداز.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوشِ گرش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا زمانی که سر من ذهنی با دردهای مخربش به دیوارِ بلا نخورده باشد، گوشِ گرش پند بزرگان را که پیغام غیبی است نمی‌شنود.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵
 -ریب المنون: حوادث ناگوار

عقل جزوی یا عقل من ذهنی گاهی در کارها پیروز و گاهی هم سرنگون می شود، اما عقل کلی یا عقلی که کائنات را اداره می کند با فضاگشایی و مرکز عدم به انسان کمک می کند. این عقل در برابر حوادث ناگواری که برنده شک من ذهنی هستند، ایمن است.

یا منافق وار عذر آری که من
 مانده ام در نفقه فرزند و زن
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶۷

یا اگر نخواهی بیدار شوی، از من ذهنی خلاص شده و هیچ اقدامی هم نمی کنی، مانند منافقان به زبان تملق می کنی و عذر می آوری که بله من گرفتار هزینه فرزند و همسر هستم و الا به راه تو می رفتم.

نه مرا، پروای سرخاریدن است
 نه مرا، پروای دین ورزیدن است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶۸

من نه وقت سرخاراندن دارم و نه وقت دین ورزیدن، فضاگشایی و باز کردن روزن. پولم نمی‌رسد و در کار خودم مانده‌ام.

ای فلان، ما را به همت یاد دار
 تا شویم از اولیا، پایان کار
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶۹

آنها می‌گویند ای فلانی یعنی ای کسی که استاد معنوی هستی مانند مولانا، تو نفست پاک است و همت والا داری، پس برای ما دعایی کن تا سرانجام جزو اولیا باشیم.

این سخن، نه هم ز درد و سوز گفت
خوابناکی هرزه گفت و، باز خفت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۰

چنین انسانی حتی درخواست دعا کردنش هم از روی درد و سوز دلش نیست و از اعماق وجودش طالب تغییر نیست بلکه مانند انسان خواب‌آلودی است که ناگهان از خواب بیدار می‌شود و یک حرف بی‌ربط و پریشانی می‌زند و دوباره به خواب می‌رود.

هیچ چاره نیست از قوت عیال
از بن دندان کنم کسب حلال
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۱
-از بن دندان: از صمیم دل

باز هم می‌گوید من هیچ چاره‌ای ندارم جز این که برای خانواده‌ام غذا تهیه کنم. برای این کار تا آن جا که جان دارم جهت کسب روزی حلال تلاش می‌کنم.

چه حلال؟ ای گشته از اهل ضلال

غیر خون تو نمی بینم حلال

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۲

-ضلال: گمراهی

می گوید ای کسی که اهل گمراهی هستی، مشغول کدام کسب حلالی هستی؟ غیر از ریختن خون تو یا مردن نسبت به من ذهنی هیچ چیز دیگر برای تو حلال نیست. [کار حلال آن است که با باز کردن روزن، خرد زندگی به آن بریزد.]

از خدا چاره ستش و، از لوت، نی

چاره اش است از دین و، از طاغوت، نی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۳

-لوت: غذا، طعام

-طاغوت: سرکش، متجاوز، هر معبودی جز خدا

چنین انسانی از خداوند می تواند بگذرد اما از همانیدگی ها که غذایش است نمی تواند. از دین یا عدم کردن مرکز و فضاگشایی می تواند بگذرد اما از معبودهای دروغینی چون من ذهنی اش نمی گذرد.

ای که صبرت نیست از دنیای دُون
صبر چون داری ز نِعَمِ المَاهِدُون؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۴
-دُون: پست، نازل

«ای کسی که نمی‌توانی از این دنیای پست خودداری کنی، چطور می‌توانی بر دوری از خداوندی که بساطِ زمین را گسترده است صبر کنی؟»
ای کسی که نمی‌توانی از این دنیای پست و همانیدگی‌هایش خودداری کنی، چطور می‌توانی بر دوری از خداوندی که بساطِ زمین را گسترده است صبر کنی؟

قرآن کریم، سوره ذاریات - ۵۱-، آیه ۴۸
-«وَالْأَرْضِ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ.»

«و زمین را بگسترانیدیم، پس ماییم نیکو گسترندگان.»

ای که صبرت نیست از ناز و نعیم
صبر چون داری ز الله کریم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۵

ای کسی که از ناز و نعمت نمی توانی چشم پوشی کنی. چطور می توانی از خداوند بخشنده بگذری؟

ای که صبرت نیست از پاک و پلید
صبر چون داری از آن کین آفرید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۶

ای کسی که در برابر هر پاکی و پلیدی یا همین من ذهنی صبر نداری و مدام می خواهی ذهن را فعال نگه داری،
چگونه در برابر کسی که همه این نعمت‌ها را آفریده می توانی صبر کنی؟

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: آزاده
گوینده: سمانه



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش چهارم

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

زیرا زمانی که تو حتی یک لحظه به دور از انسان‌های دیگر و تنها بمانی، تا گلویت غرق در اندوه و رنج فرو
خواهی رفت و غم و اندیشه همانیده سراسر وجود تو را فرامی‌گیرد.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
 که خوش و زیبا و سرمست خودی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

چگونه ممکن است که این هویت دروغین ذهنی که به محض تنها ماندن دچار غصه و غم می شود، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجود تو آن ذات یکتایی است که ذاتاً خوش و زیبا و سرمست است.

جمله خَلقان، سُخره اندیشه اند
 ز آن سبب خسته دل و غم پیشه اند
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

همه انسان ها زیر سلطه فکرهای خود هستند، مدام با افکارشان به این سو و آن سو کشیده می شوند و مسخره اندیشه های همانیده خود هستند، به همین دلیل نیز افسرده و اندوهگین بوده، مرکزشان زخمی و کارشان غم خوردن است.

حس‌ها و اندیشه بر آب صفا
همچو خس بگرفته روی آب را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۲۶

همانگونه که خَس و خاشاک، بر روی آب زلال می‌نشینند و آن را می‌پوشاند اندیشه‌های همانیده نیز روی
اقیانوس زندگی را می‌پوشاند و بر آن حجابی می‌کشد.

عشقِ تو چون درآمد، اندیشه مُرد پیشش
 عشقِ تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶

خداوندا، وقتی فضا را باز کردم عشق تو آمد، بنابراین اندیشه‌های همانیده مُردند، حال من پایدار گشت و به تو زنده شدم. عشق و یکی شدن با زندگی از طریق فضاگشایی «صبح صادق» و اندیشه‌های همانیده، رفتن به ذهن و هشیاری جسمی «صبح کاذب» است. [شب که می‌رود در ابتدا به نظر می‌رسد صبح فرارسیده، ولی بعد از آن هوا دوباره تاریک می‌شود که آن را صبح کاذب می‌گویند. در قدیم کاروان‌ها در صبح کاذب حرکت می‌کردند. ما انسان‌ها نیز در صبح کاذب که نماد من‌ذهنی‌ست حرکت می‌کنیم، دزد به ما زده و در درد و گرفتاری هلاک می‌شویم.]

فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان
 وحی و مکشوف است ابر و آسمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۲
 -وحی: کلامی که ادراک آن از حواس ظاهری آدمی پوشیده است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.
 مکشوف: مکاشفاتِ روحی، الهاماتِ ربّانی

فکر و اندیشه همانیده مانند ناودان و آب گل‌آلود است، یعنی عقل جزوی و آن چیزی که انسان پس از ورود به ذهن احساس می‌کند سبب جنگ و دعوا بین انسان‌ها شده و به درد نمی‌خورد.
 اما آن فکر و اندیشه‌ای که با فضاگشایی از طرف زندگی به دل انسان می‌آید، وحی و الهام الهی بوده، مانند ابر و آسمان است و راه حل چالش‌هایش را نیز دارد.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
 آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

تو با ذهنت درباره هر چیزی اندیشه کنی آفل و گذرا است و آن کسی که در حیطة فکر انسان‌ها در نمی‌آید و اندیشه نمی‌تواند آن را بشناسد آن خداوند است.

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
 کف چو دیدی، قَلْزَمِ ایجاد بین
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰
 -قَلْزَم: دریا

تو که گرد و غبار همانیدگی و درد را دیدی، باد که نماد نیروی زندگی است را هم ببین که آن‌ها را در تو ایجاد می‌کند. تو که کف، فکر، حس و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را دیدی، دریای پدیدآورنده آن را نیز ببین. [به بیانی دیگر اگر من ذهنی را می‌بینید، نگوئید که من این من ذهنی هستم، بلکه آن نیرویی که آن را ایجاد کرده است یعنی خداوند و خودتان به‌عنوان امتداد او را نیز شناسایی کنید.]

عشق و ناموس، ای برادرِ راست نیست
 بر در ناموس ای عاشق مایست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲
 -ناموس: در اینجا به معنی ابروی تصنعی من ذهنی است.

ای انسان، عشق که به معنی فضاگشایی، باز کردن روزن درون و یکی شدن با خدا است با خودبینی و داشتن ناموس بدلی من ذهنی جور در نمی آید، پس هیچ گاه بر در ناموس و ابروی بدلی من ذهنی که بر اساس می دانم تشکیل شده است نایست.

وقت آن آمد که من عریان شوم
 نقش بگذارم، سراسر جان شوم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن رسیده است که من لباس همانیدگی ها را در بیاورم، برهنه شوم و من ذهنی را دور بیندازم، فضا را باز کنم، نقش من ذهنی را ترک گویم و سراسر جان شده و از جنس خدا شوم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای فضای گشوده شده که دشمن شرم، حس حقارت، شک، تقلید و اندیشه های همانیده من ذهنی هستی، بیا که
من پرده ناموس و حیای من ذهنی را که مانع زنده شدن به زندگی است با کمک تو پاره کرده ام.

-حدیث
-«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»

کی تراشد تیغ، دسته خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

مثلاً کی چاقو، دسته خود را می تراشد؟ یعنی من ذهنی نمی تواند خودش، خودش را از بین ببرد، بنابراین برو این
مرض خود را به یک جراح ماهری مثل مولانا بسپار تا مرض همانیدگی تو شفا یابد.

بر سر هر ریش جمع آمد مگس
تا نبیند قبح ریش خویش کس
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳
-ریش: زخم، جراحت
-قبح: زشتی

بر سر هر زخمی، مگس ها جمع می شوند و آن زخم چنان از وجود مگس ها، پوشیده می شود که هیچ کس
نمی تواند زشتی زخم را مشاهده کند. به بیانی دیگر من ذهنی یک زخم است و دردها و فکرها، مگس هایی هستند
که بر سر آن جمع می شوند تا ما زشتی این زخم را نبینیم.

آن مگس، اندیشه‌ها و آن مال تو
 ریش تو، آن ظلمت احوال تو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۴

آن مگس‌ها در واقع اندیشه‌های هم‌هویت‌شده تو هستند که مربوط به مال و متعلقات تو می‌باشد و آن زخم، تاریکی احوالت در من ذهنی است.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
 -عنا: رنج

با فضاگشایی متوجه شدم که من به‌عنوان هشیاری که امتداد خدا و از جنس شادی بی‌سبب است، در این جهان نمی‌توانم چیزی داشته باشم که عالم را بهتر و مرا خوشحال و خوش‌بخت کند، من ذهنی من توهم داشتن همانیدگی‌ها را دارد و می‌گوید اگر چیزهای این جهانی را داشته باشی خوش‌بخت می‌شوی، در حالی که توهم داشتن و همانیده شدن با آن‌ها برای من هزاران درد به‌وجود آورده است.

مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش
می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷

پرنده‌ای بر اوج آسمان به پرواز در می‌آید و سایه‌اش روی زمین می‌افتد. [به عبارتی من‌ذهنی و فکرهای همانیده ما که مدام به دنبال آن می‌رویم سایه من اصلی ما است که زمینی نیست.]

ابلهی، صیاد آن سایه شود
می‌دود چندانکه بی‌مایه شود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸

یک صیاد ابله‌ی سایه پرنده را می‌بیند و در صدد شکار آن برمی‌آید و آن قدر دنبال آن می‌دود که همه توان خود را از دست می‌دهد. [صیاد ابله نماد انسانی است که در این لحظه قدم اول را بد می‌دارد، یعنی با فضا‌بندی جسم‌ها را به مرکزش می‌آورد و تبدیل به سایه که همان من‌ذهنی است می‌شود و آن قدر به دنبال سایه فکرهایش می‌دود تا تمام بدنش، افکار و احساساتش خراب شده، بی‌مایه می‌شود و زندگی‌اش از بین می‌رود.]

بی‌خبر کان عکس آن، مرغ هواست
 بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۹

آن صیاد یادش نمی‌آید و بی‌خبر از این است که این سایه، عکس آن پرنده‌ای است که در آسمان پرواز می‌کند، او نمی‌داند که اصل آن سایه در کجاست. [درحقیقت آن پرنده، من اصلی ما است و وقتی به صورت حضور ناظر عقب بکشیم و مرکز را عدم کنیم متوجه می‌شویم که این من ذهنی فقط سایه آن است.]

راست گفته است آن سپهدارِ بشر
 که هر آنکه کرد از دنیا گذر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

سپهسالار بشر یعنی حضرت رسول فرموده است که هر کس از دنیا رد شود و برود.
 [ادامه معنا در بیت بعد]

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت
 بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱
 -غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد

هر کسی که از این جهان می‌رود دچار درد و حسرت نمی‌شود و برای مرگش و رفتن از این جهان افسوس نمی‌خورد، بلکه حسرت او برای تلف کردن فرصت‌ها است.

که چرا قبله نکردم مرگ را؟
 مخزن هر دولت و هر برگ را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲

و با خود می‌گوید: چرا من مُردن نسبت به من ذهنی و همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی را که گنجینه هر چیز باارزشی در این جهان و هر نیک‌بختی و نوایی است، مورد توجه قرار ندادم.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
 آن خیالاتی که گم شد در اَجَل
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳
 -حَوْل: لوچی، دوبین شدن، در اینجا مراد دیدِ واقع بینِ نداشتن است.

در تمام طول عمر با دوبینی و بدبینی من ذهنی، خیال بافی و توهمات ذهنی و فکرهای همانیده را قبله خود قرار
 دادم که با فرا رسیدن مرگ همه آن خیالات محو و نابود شد.

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست
 زآنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرت کسانی که مرده‌اند به خاطر مرگ نیست، بلکه حسرت آنان بدین جهت است که می‌گویند ما در
 نقش‌های همانیده متوقف شدیم و درحالی که می‌توانستیم به بی‌نهایت خدا زنده شویم از جنس من ذهنی بودیم.

ما ندیدیم اینکۀ آن نقش است و کف
کف ز دریا جنبد و یابد علف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

ما به علت دیدن از طریق هشیاری جسمی، متوجه این حقیقت نشدیم که نقش‌های ذهنی و همانیدگی‌ها توهمی بوده و مثل کف‌های روی دریا است، کف همانیدگی و من‌ذهنی زندگی ندارد بلکه از دریای یکتایی پدید می‌آید و غذایش را از آن می‌گیرد.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس یعنی من‌ذهنی و شیطان یعنی نیروی همانیدگی و درد در جهان بیرون که عدم را نمی‌شناسد، هر دو در اصل از یک جنس بوده‌اند، اما به دو صورت خودشان را نشان داده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم خود شیطان.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
 بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

همان طور که فرشته یعنی فضای گشوده‌شده با عقل کل یک جوهر و یکی بوده‌اند اما به اقتضای حکمت الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد. [هرموقع فضا بندی و مقاومت می‌کنیم زیر نفوذ شیطان هستیم و هر موقع با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و روزن را باز می‌کنیم زیر نظم خداوند هستیم.]

دشمنی داری چنین در سر خویش
 مانع عقل است و، خصم جان و کیش
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

تو در درون خود دشمنی هم‌چون من‌ذهنی داری که با همانیدگی و درد دوست است و مانع فعالیت عقل خوب زندگی بوده و دشمن روح و دین و ایمانت که دیدار خداست می‌باشد.

یک نَفَس حمله کند چون سوسمار
 پس به سوراخی گریزد در فرار
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶

این دشمن درونی که همان من‌ذهنی و فضای درد بوده و بدترین دشمن انسان است، در یک لحظه مانند سوسمار به مرکز انسان حمله می‌کند به او درد می‌دهد و فرار می‌کند.

در دل، او سوراخ‌ها دارد کنون
 سر ز هر سوراخ می‌آرد برون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷

من‌ذهنی و فضای درد به تعداد همانیدگی‌های انسان سوراخ‌هایی در مرکز او دارد و لحظه‌به‌لحظه سر خود را از سوراخی بیرون می‌آورد و از آن طریق درد ایجاد می‌کند.

نام پنهان گشتن دیو از نفوس
واندر آن سوراخ رفتن، شد خنوس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸
-خنوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن

خنوس به این معنی است که من ذهنی باعث ایجاد حالت‌های بد و افکار مخرب می‌شود و پس از به‌وجود آوردن درد، در سوراخی که در مرکز انسان فراهم کرده‌است، پنهان می‌شود و پنهان گشتنش چنان سریع است که هیچ‌کس نمی‌فهمد چه چیزی به او درد داده و چگونه پنهان شده است.

که خُنُوسِشِ چُونِ خُنُوسِ قُنْفُذِست
چون سر قُنْفُذِ ورا آمد شد است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۹
-قُنْفُذِ: خارپشت

ظاهر شدن و پنهان گشتن من ذهنی و فضای درد درون انسان، مانند آشکار شدن و پنهان گشتن سر جوجه تیغی است، چون جوجه تیغی گاهی سرش را بیرون می آورد، گاز می گیرد و دوباره پنهان می شود و کسی نمی تواند آن را ببیند.

که خدا آن دیو را خناس خواند
کو سر آن خارپشتک را بماند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰
-خناس: آشکار شونده و سپس بسیار پنهان شونده

به همین جهت خداوند در آخرین سوره قرآن کریم، یعنی سوره ناس، آن شیطان، من ذهنی و فضای درد را
«خناس» لقب داد، زیرا او مانند سر جوجه تیغی، گاهی آشکار و گاهی پنهان می شود.

می نهان گردد سر آن خارپشت
دم به دم از بیم صیاد درشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۱-
-درشت: خشن، ناهموار، حجیم

سر جوجه تیغی، دم به دم از ترس صیاد بزرگ که نماد خداوند است پنهان می گردد. [اگر وقتی که انسان گرفتار درد می شود، فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه دارد و به صورت حضور ناظر حواسش به خودش باشد و به ذهنش نگاه کند، جوجه تیغی یا همان فضای درد درونش را می بیند بنابراین او نمی تواند او را دچار درد کند و زندگی او را بدزدد.]

تا چو فرصت یافت سر آرد برون
 زین چنین مگری شود مارش زبون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲

جوجه تیغی که نماد فضای درد است سرش را پنهان می کند تا در زمان ستیزه و مقاومت فرصتی پیش آید و سرش را بیرون آورد و یک قسمتی از دم مار که نماد زندگی ما است را به دهان بگیرد و بعد باز پنهان شود و بخوابد. به عبارت دیگر با این کار انسان مغلوب فضای درد شده، دچار افکار منفی و مخرب شود و درد و ستیزه و اوقات تلخی ایجاد کند.

گر نه نفس از اندرون راحت زدی
 رهنان را بر تو دستی کی بدی؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

اگر واقعاً من ذهنی از درون راحت را نمی زد و تو را گمراه نمی کرد، رهنان، من های ذهنی بیرونی، چگونه می توانستند بر تو غلبه کنند و به تو دسترسی داشته باشند؟

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴-۴۰
-عَوَان: مأمور
-مُقْتَضَى: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمورِ خواهش گر یعنی من ذهنی که براساس شهوت همانیدگی‌ها و سبب‌سازی و نظم ذهن حرکت می‌کند، دل و مرکز انسان اسیرِ حرص و آز و آفت می‌گردد.

زان عوانِ سرّ، شدی دزد و تباہ
 تا عوانان را به قهر توست راه
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمور نهانی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباہ شدی و در نتیجه مأموران بیرونی که نماد انسان‌ها است برای مغلوب کردن تو راهی پیدا کردند. [به بیانی دیگر به علت واکنش‌ها و ضعف‌های من‌ذهنی خودمان است که من‌های ذهنی بیرون می‌توانند به ما ضربه بزنند.]

در خبر بشنو تو این پند نکو
 بین جنبیکم لکم اعدی عدو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶-۴۰

تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست» [بدترین دشمن ما همان من‌ذهنی و فضای درد درونمان است].

حدیث
 -«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»
 «سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

-با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: سمیه
 گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

